



## به نام خالق بی همتا

باران نرم نرمک می بارید و من به یاد چند روز پیش افتادم که مادرم در انجام آزمایش میعان کمکم کرده بود اما حالا دو روزی بود که بیمار شده بود . خانه به طرز وحشتناکی بی نظم به نظر می آمد!  
وسط آشپزخانه ایستادم. خواهرم پرسید: « از کجا شروع کنیم؟ » به قوانینی که پدر برای خانه نوشته و به دیوار وصل کرده بود نگاه کردم:

۱- احترام به بزرگتر ۲- صرفه جویی در مصرف آب ۳- همکاری در نظافت خانه

شرمنده سرم را پایین انداختم. مادرم چقدر فداکار بود!

خواهرم با رعایت قانون دوم پدر، ظرفها را می شست. صدای مادرم در گوشم پیچید: « اگر آبهای روی زمین ۱۰۰ قسمت باشد فقط ۳ قسمت آن آب شیرین است! »

به سرعت به اتاق مادرم رفتم، کنار تختش نشستم. چشمهایم را باز کرد. در گوشش زمزمه کردم: « قول می دهم از این به بعد در کارها همکاری کنم تا همیشه سالم و سرحال باشید. » سپس سرم را پایین آوردم و دستش را بوسیدم. او مثل همیشه با مهربانی لبخند زد.